

مشترکات عرفانی در شعر محمدحسین شهریار و آثار جبران خلیل جبران *

عبدالاحد غیبی **

دانشیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان. (نویسنده مسئول)

دکتر حسن اسماعیل زاده

استادیار زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

فرشته اصغری

دانشجوی کارشناسی ارشد مترجمی زبان عربی، دانشگاه محقق اردبیلی

چکیده

محمدحسین شهریار، شاعر پرآوازه ایران زمین و جبران خلیل جبران، شاعر و نویسنده سرشناس لبنانی، در دنیای معاصر بیشتر به نحله ادبی رمانتیسم منتسب‌اند. اما با وجود این، در برهه‌ای از زندگی، گرایش عارفانه در آثارشان رنگ بیشتری به خود می‌گیرد. علی‌رغم این که شهریار، مسلمان و جبران معتقد به آیین مسیحیت بود اما در آثارشان مفاهیم، نمادها و اصطلاحات عرفانی مشترک درخور تأملی به چشم می‌خورد. این پژوهش بر آن است تا نگرش‌ها و تمایلات عارفانه این دو ادیب و شاعر فرهیخته را در به‌کاربردن برخی مفاهیم، اصطلاحات و تعابیر عرفانی مشترک، چون عشق حقیقی و مجازی، وحدت وجود، مناجات عارفانه، مقام تسلیم و رضا، محبت، شهود، تسبیح و ثنا و همچنین کاربردهای عرفانی مشترک نظیر شب و روز، آتش و پروانه، می و شراب، صبح و شب و نور به‌صورت تطبیقی مورد بحث و بررسی قرار دهد.

واژگان کلیدی: محمدحسین شهریار، جبران خلیل جبران، عشق، عرفان.

*تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۰۵/۱۰ تایید نهایی: ۱۳۹۷/۱۰/۱۱

**E-mail: Abdolahad@azaruniv.ac.ir

**E-mail: A.gheibi@yahoo.com

۱- مقدمه

عشق و عرفان دو مقوله جدایی‌ناپذیرند که در پیکره آثار بسیاری از شاعران و ادیبان شهیر و برجسته جهان رخنه کرده است. عشق و عرفان در حقیقت جریان روح معنی در کالبد آدمی و رسیدن به تعالی روح و پالایش جان انسانی است که اسیر جسم خاکی گشته است. جبران خلیل جبران و محمدحسین شهریار از ادبایی هستند که گام در مسیر پرپیچ‌وخم عشق و عرفان نهاده و با تحمل سختی‌های این طریق پر محنت، سعی در صیقلی نمودن روح و جان خویشان داشتند. مقصود از عرفان در این پژوهش، مکتب یا نحله عرفانی خاصی نیست بلکه مراد، آن نگرش‌ها و تفکرات عرفانی است که با تجربیات شخصی این دو شاعر آمیخته، و از رموز، اصطلاحات و افکار صوفیانه تأثیر پذیرفته و در درون‌مایه‌های آثار ایشان نمود پیدا کرده است. شهریار با تأثیر از مفاهیم بلند قرآن کریم، مکتب عرفان حافظ و دیگر عرفای شرقی به تبیین اصول و مبانی عرفانی خود در اشعارش می‌پردازد و جبران خلیل جبران هم با تأسی از تورات، انجیل و قرآن کریم و هم‌چنین با پیروی از اندیشه‌های مکاتب عرفانی شرق و غرب، تمایلات عرفانی خود را در آثارش به تصویر کشیده است.

۱-۱- ضرورت تحقیق

عرفان و تصوف از موضوعاتی است که از دیرباز توجه برخی از شاعران را به خود جلب کرده است. اما عوامل و شرایط متفاوت و گاه مشابه باعث رغبت آنان به این گرایش فکری و سلوکی شده است. محمدحسین شهریار و جبران خلیل جبران نیز از قافله کسانی هستند که با صفای باطن، دل در گرو این مسیر نهادند به طوری که ردپای عرفان به روشنی در آثارشان هویداست. با توجه به این که هر دو ادیب و شاعر علی‌رغم این که دارای دین و آبخور فکری متفاوتی هستند اما با وجود این، گرایش‌های عرفانی مشترک بسیاری در آثارشان به چشم می‌خورد. از این رو مقایسه رویکردهای عرفانی این دو ادیب تأثیرگذار در ادبیات معاصر عربی و فارسی و دست یافتن به اندیشه‌های فکری مشترک ایشان از ضرورت‌ها و اهداف اصلی این پژوهش محسوب می‌شود.

۱-۲- پیشینه تحقیق

جبران خلیل جبران و محمدحسین شهریار با توجه به آوازه و تأثیری که در ادبیات معاصر دارند همواره از سوی پژوهشگران مورد توجه بوده‌اند و تحقیقات ارزشمند بسیاری در ارتباط با آثار و

اندیشه‌های ایشان انجام گرفته است. از جمله پژوهش‌هایی که به‌نوعی با موضوع مقاله حاضر مرتبط هستند می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

مقاله‌ای تحت عنوان «جایگاه عرفان در شعر شهریار»، اثر سید محمد شاه‌مرادی است که در مجله *دهخدا*، بهار ۱۳۸۹، شماره ۳ به چاپ رسیده است. مقاله دیگری با عنوان «کاوشی در عرفان و بینش‌های عارفانه استاد شهریار»، توسط عیسی داراب‌پور، در نشریه *عرفانیات در ادب فارسی* (ادبستان)، تابستان ۱۳۸۹، شماره ۳، چاپ شده است. هم‌چنین می‌توان از مقاله‌ای با عنوان «گفت‌وگو عرفان در آثار جبران خلیل جبران»، نوشته علی سلیمی و همکاران نام برد که در نشریه *عربی‌الجمعیه العلمیه الایرانیه للغه العربیه و آدابها*، زمستان ۱۳۸۴، شماره ۴ چاپ شده است. نگارندگان در این مقاله به خاستگاه عرفان در آثار جبران پرداخته و تأکید می‌کنند بر این که جبران، نظریه تکامل انواع را که بر اساس آن، موجودات با انتخاب اصلح رشد و نمو می‌یابند به معنویات هم تعمیم می‌دهد. در خصوص مطالعات تطبیقی مربوط به این دو شاعر با محوریت عرفان نیز می‌توان به مقاله «نغمه‌های الهی مولانا جلال‌الدین محمد و جبران خلیل جبران»، نوشته سهیلا صلاحی مقدم اشاره کرد که در نشریه *مطالعات ادبی تطبیقی*، تابستان ۱۳۸۷، شماره ۶ به زیور طبع آراسته شده است و نیز می‌توان از مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی عشق و عرفان در اندیشه سهراب سپهری و جبران خلیل جبران»، اثر علی طاهری و سمیرا حدیدی یاد کرد که در نشریه *عرفان اسلامی (ادیان و عرفان)*، بهار ۱۳۹۱، شماره ۳ به چاپ رسیده است. اما با مراجعه به پایگاه‌های اطلاع‌رسانی معتبر، چنین برمی‌آید که در ارتباط با آثار و افکار استاد شهریار و جبران خلیل جبران پژوهش تطبیقی انجام نگرفته است. از این رو جستار حاضر بر آن است تا با بررسی و مقایسه اندیشه‌ها و رویکردهای مشترک عرفانی این دو ادیب سرشناس، اثری نو و متفاوت به جامعه علمی و ادبی تقدیم نماید.

۲- روش پژوهش و چهارچوب نظری

پژوهش حاضر که با تکیه بر مکتب آمریکایی در ادبیات تطبیقی صورت پذیرفته است با مطالعه دقیق دیوان دو جلدی استاد شهریار و یازده اثر از مجموعه آثار جبران خلیل جبران مفاهیم، اصطلاحات و نمادهای عرفانی مشترک در آثار ایشان را استخراج کرده و به مقایسه و تحلیل آن‌ها پرداخته است.

۳- نگاهی گذرا به زندگی محمدحسین شهریار و جبران خلیل جبران

سید محمدحسین بهجت تبریزی، متخلص به شهریار، فرزند مرحوم حاج آقا میرزا خشکنابی، از وکلای درجه اول تبریز در سال ۱۲۸۵ هـ.ش در تبریز متولد شد. «تحصیلات خود را با قرائت قرآن و نصاب و گلستان در مکتبخانه همان قریه و سپس نزد پدر مرحومش آغاز نمود و در همان دوران با دیوان حافظ آشنا شد که همیشه آن را به همراه داشت» (نیک‌اندیش نویر، ۱۳۷۷: ۲۵-۲۴). در سال ۱۲۹۹ هـ.ش به تهران می‌رود و تحصیلات متوسطه را در مدرسه دارالفنون به پایان می‌رساند. در سال ۱۳۰۵ هـ.ش وارد مدرسه طب (دانشکده پزشکی) می‌شود و پس از پنج سال تحصیل درحالی‌که چیزی به اتمام دوره نمانده بود عاشق دختری می‌شود و دانشکده را به کلی رها می‌کند (همان: ۲۷). اما حاصل این عشق به ناکامی می‌انجامد. از شهریار سروده‌هایی به زبان فارسی و ترکی و در دو سبک سنتی و شعر نو در سه مجلد بر جای مانده است. این شاعر پرآوازه در سال ۱۳۶۷ هـ.ش و در سن ۸۳ سالگی بر اثر بیماری ریوی دارفانی را وداع گفت.

جبران خلیل جبران نویسنده، شاعر و نقاش عرب «در ششم ژانویه سال ۱۸۸۳م در خانواده مارونی از طبقه متوسط در "البشری"، ناحیه‌ای کوهستانی در لبنان زاده شد» (ممتحن و همکاران، ۱۳۹۱: ۱۹۴). جبران یازده سال آغازین زندگی خود را در لبنان گذراند و به آموزش زبان‌های عربی، انگلیسی و فرانسه پرداخت و در سال ۱۸۹۴م به همراه خانواده‌اش به بوستون آمریکا مهاجرت کرد. «در سال ۱۸۹۷م به دلیل تکمیل تحصیلات عربی به لبنان بازگشت تا در بیروت به تحصیل در دبیرستان الحکمه پردازد و در سال ۱۹۰۲م به بوستون بازگشت». (همان) او اولین اثرش *المجنون* را در سال ۱۹۱۸م به زبان انگلیسی به چاپ رساند. «در سال ۱۹۱۲م در نیویورک رمان بلند عربی‌اش با نام *الأجنحة المتكسرة* را منتشر ساخت و فرهنگستان ادبیات عرب را با جمعی از شاعران عرب تشکیل داد و در همان سال میان او و «می زیاده»، نویسنده لبنانی ساکن مصر یک رابطه ادبی و عاشقانه آغاز شد. بعد از چاپ کتاب *آلهه الأرض* به علت بیماری در بیمارستان نیویورک درگذشت». (همان) از آثار او می‌توان *الأجنحة المتكسرة، النبئی، عیسی ابن الإنسان، الأرواح المتمردة، المواقب، الشعلة الزرقاء، رمل و زبد* و... را نام برد.

۴- بحث

۴-۱- اصطلاحات و مفاهیم عرفانی مشترک

۴-۱-۱- عشق زمینی پلی برای رسیدن به عشق حقیقی

در عشق مجازی عارفانه، معشوق، آیت و نشانه‌ای از محبوب حقیقی است و به تعبیر دیگر عشق مجازی، عشق به غیر خداست بدین شرط که مقدمه ورود به دریای بی کران عشق حقیقی و محبت الهی شود. (نیک‌اندیش، ۱۳۸۷: ۱۰۹) این عشق، همیشه مورد توجه شاعران بوده و در حقیقت آن را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی و یکی را مقدمه دیگری دانسته و آن را ارج می‌نهند؛ چراکه بدون عشق، خارج شدن از خویشتن و ورود به عالم ملکوتی و درک زیبایی‌های هستی امکان‌پذیر نیست. شهریار نیز مانند بسیاری از شخصیت‌های ادبی و عرفانی در برهه‌ای از زندگی خود، به تحول و دگرگونی اندیشه دست می‌یابد و محوریت و محتوای شعرش از عشق زمینی به عشق آسمانی و ملکوتی مبدل می‌گردد:

عشق مجاز غنچه عشق حقیقت است گل گو شکفته باش اگر بوش می‌کنی

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۱۹/۲)

عشق مجاز پرتو عشق حقیقت است ای دل سبو ز ساز کن و اضطراب‌ها

آری به خلدزار حقیقت دریچه‌ایست از برزخ مجاز بدان التهاب‌ها

(همان: ۳۲۸/۲)

عشق زمینی در نظر شاعر، کورسویی از عشق حقیقی است و در هستی فقط یک عشق وجود دارد که با مظاهر متعدد متجلی می‌شود:

روزی که مزد عشق حقیقت دهد وصال عشق مجاز هم به شب انتظار بخش

(همان: ۸۷۶/۲)

جبران هم، مانند شهریار عشق مجازی را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند؛ به باور او، عشق زمینی چون بال‌هایی برای پرواز در آسمان ابدیت است: «إن الذین لم یبهیم الحبّ أن یطیروا إلی ماوراء الغیوم لیروا ذلک العالم السحری الذی طافت فیه روحی وروح سلمی فی تلک الساعه المحزنه بأفراحها ألمفرحه بأوجاعها» (خلیل جبران، ۲۰۰۵: ۳۷). «کسانی که عشق به آنان بالی نمی‌بخشد نمی‌توانند به آن سوی ابرها پرواز کنند تا در آن دنیای جادویی را که روح من و سلمی در آن فضا به طواف پرداخت ببینند تا در لحظه‌ای که با شادمانی‌اش حزن می‌آورد و به اندوهش شادی می‌بخشد را احساس کند».

جبران تاروپود هستی را بافته شده از عشق ازلی می‌داند که با روح و جانش عجین شده است و از عشق زمینی به عنوان عنصری شفاف در جای جای نوشته‌هایش یاد می‌کند: «لقد استأنست بذلك العنصر الشفاف الذى تتلاشى أمامه المسافه والحدود والحواجز، والنفس المستوحشه لا تستأنس إلا بذلك العنصر ولا تستصرخ سواه ولا تستنجد غيره» (همان، ۱۹۸۴: ۵۳). «آب و گل من با آن عنصر شفافی سرشته شده است که مسافت، حدود و موانع در برابرش از میان می‌رود و نفس وحشت‌زده‌ام جز با این عنصر سازش نمی‌یابد».

هر دو ادیب و شاعر، عشقی مجازی و زمینی را با شور و اشتیاق تجربه کرده‌اند اما این عشق در هر دو، فرجام خوشی نداشته است؛ این سرخوردگی عاطفی نه تنها باعث خمود و افسردگی آنان نشد بلکه بسان نیرویی عظیم بر زندگی آن‌ها هیجان بخشید و باعث تصفیه روحشان شد و به عشق حقیقی رهنمونشان ساخت. استاد شهریار از تأثیر این ناکامی در افکار و اندیشه‌هایش چنین تعبیر می‌کند:

آن زمان که به سودای عشق دادم دل متاع هر دو جهانم حقیر می‌آید
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۱۳۰)

یا در جایی دیگر می‌گوید:

جان و جانان را به هم انس است و تا بود از ازل جان به جانان عاشق و جانان به جان مشتاق بود
(همان، ۱۳۷۲: ۲/۸۹۴)

جبران هم عشق خود را چنین توصیف می‌کند: «وقبل أن تعظني نفسي كان الحبّ بي خيطاً دقيقاً مشدوداً بين وتدين متقاربين، أما الآن فقد تحول إلى هاله أولها آخرها وأخرها أولها تحيط بكل كائن وتتوسع ببطء لتضم كل ما سيكون» (خلیل جبران، ۲۰۰۷: ۲۵). «پیش از آن که روانم مرا پند دهد عشق در من بسان نخ نازکی آویخته میان دو میخک نزدیک به هم بود اما اینک مبدل به هاله گشته است که آغاز و انجامش یکی است و هر آنچه را هست در بر گرفته و آرام پیش می‌رود تا هر چه را خواهد بود نیز احاطه کند».

۴-۱-۲- عشق حقیقی

«عشق حقیقی الفت رحمانی و الهام شوقی است و ذات حق که واجد تمام کمالات است و عاقل و معقول بذات است، عاشق و معشوق است بالجمله عشق حقیقی، عشق به لقاء محبوب حقیقی است که ذات احدیت باشد و مابقی عشق‌ها مجازی است» (سجادی، ۱۳۸۳: ۵۸۳-۵۸۲). با بررسی اشعار

و تجربه‌های موجود در آثار شهریار می‌توان نشانه‌هایی از بارقه‌های عمیق عشق حقیقی به معبود ازلی را مشاهده کرد:

در خور عشق ندیدم کس و یک عمر مرا دل سراپرده این شاعر پنداری بود
عشق اگر ره نه به سرچشمه عرفان می‌داشت شعر هذیان تب و ناله بیماری بود
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۴۸/۱)

شهریار معتقد است عشق به ذات مقدس باری تعالی است که به شعر شاعران رنگ و بوی الهی می‌بخشد و اگر این جذب به کمال مطلق وجود نداشت شعرش، هذیانی بیش نبود:
عقل اگر عشق در او تافت سخنگوی خداست شاعران بوالهوس و بنده احساسات‌اند
جلوه طور به هر کس نرسد و نه بسی موسی‌انند که در آرزوی میقات‌اند
(همان، ۱۳۷۲: ۹۳۴/۲)

«لازمه عشق حقیقی، خودشناسی است، عشق تشعشع ذات الهی است، اما مراتب مختلف دارد، عشق در سنین مختلف محدوده‌های مختلفی دارد، انسان کامل این محدودیت را بزرگ و بزرگ‌تر می‌کند، نظیر سعدی شیرازی که می‌گوید: عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست» (کاویان‌پور، ۱۳۷۵: ۴۸). عشق حقیقی است که مس وجود آدمی را طلا می‌سازد و روح او را می‌پالاید آن چنان که فرمانروای ملک سخن می‌فرماید: «گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد / اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم» (سعدی، ۱۳۸۵: ۵۵۷). بیش‌ی که مفهوم قریب به آن را در شعر شهریار نیز می‌بینیم:

چون مس تافته اکسیر فنا یافته‌اند عاشقان زر وجودند که روزر دانند
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۸۲/۱)

روح آثار جبران نیز با تمام ویژگی‌های رمانتیک روزگارش، روحی عارفانه و خداجوست و او در پرتو تشعشع این روح که گاه کم‌فروغ و گاه پرفروغ است در جستجوی حقیقت هستی قدم می‌زند و آنگاه که به وزش نسیم توفیقی حجابی از حجاب‌ها کنار می‌رود روح او به وجد می‌آید و از قلمش عشق، صفا و خلوص به شیوه‌ای هنرمندانه و دلنشین سرریز می‌شود (خلیل جبران، ۱۳۶۵: ۷). در نگاه جبران عشق می‌سوزاند اما از نو می‌سازد: «ویضمکم إلی أحضانہ کما یضم حزمہ قمح / فیدرسکم لکی یعریکم / ثم یغربلکم فیخلصکم من القشور / ثم یطحنکم فیحیلکم دقیقاً أبيض / ثم یعجنکم لیسلس قیادکم / ثم یسلمکم إلی نار هیكله المقدسه؛ علّ أن تصبروا الخبز

المقدس لمائده الربّ المقدسه» (همان، ۲۰۰۰: ۱۱). «عشق به سان خوشه‌های گندم شما را احاطه می‌کند، و شما را می‌کوید تا از پرده خوشه بیرون آورد، غربال کند تا چون دانه از کاه رهایی یابید، به آسیاب می‌سپارد تا آردی پاک و سفید بیرون آید، سپس از شما خمیری نرم و انعطاف‌پذیر می‌سازد، آنگاه شما را به آتش مقدس می‌سپارد تا نانی متبرک شوید برای سفره مقدس پروردگار».

تعبیری چنین شاعرانه و عمیق از عشق، جز با معرفت الهی به دست نمی‌آید. نگاه و رویکرد مسیحی جبران در تعریف او از عشق کاملاً واضح و آشکار است؛ به باور او رخنه عشق در قلب، ورود چیزی در کالبد انسان نیست بلکه پلی است که انسان را در قلب خداوند فرود می‌آورد: «فالحبّ لا يعطى إلا ذاته، ولا يأخذ إلا من ذاته/ والحبّ لا يملك، ولا يملكه أحد / فالحبّ حسبه أنه الحبّ/ أحبّ إذا أحببت، فلا تقل: «لقد وسع قلبی الله» بل قل: «وسعنی قلب الله» (همان، ۲۰۰۰: ۱۲). «عشق چیزی نمی‌بخشد، مگر خویش را، و نمی‌گیرد جز از خویشتن، نه مالک است و نه کسی مالک او، و عشق را این بس است که عشق است. و چون عشق سر رسد این گفتار شایسته نیست که: (خداوند در قلب من است) بلکه شایسته‌تر آن که بگویی: (من در قلب خداوندم)».

۴-۱-۳- وحدت وجود

«وحدت وجود یعنی آن که (وجود) واحد حقیقی است، وجود اشیاء تجلی حق به صورت اشیاء است، و کسرات مراتب، امور اعتباری‌اند و از غایت تجدد فیض رحمانی، تعینات اکوانی نمودی دارد» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۸۲). شهریار نیز مانند عرفا، هستی را حقیقت واحدی می‌داند که هر چه غیر خداوند است همه مظاهر، تجلیات و شئون اویند:

ای جذبه محبت تو محور وجود بی وجود جذبه‌های تو اجزا از هم جدا

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۲۹۱)

شاعر همه‌چیز را با عشق می‌بیند، عشق از شئون و اطوار وجود جدایی ناپذیر است و از آن‌جا که عشق جزو ذات الهی است و همه وجود که صادره از اوست سرشار از عشق احدیت است و عامل حرکت همه اجزاء در جهان، نیروی عشق است:

افسون عشق باد و انفاس عشق بازان باقی هر آنچه دیدم افسانه بود و واهی

عکس جمال وحدت در خود به چشم من بین آئینه‌ام لطیف است ای جلوه الهی

(همان، ۱۵۹/۱)

به اعتقاد وی همه سرگشته یک عشقند و گرد یک مبدا می‌گردند و در نهایت به اصل خویش می‌رسند:

همه اجرام علوی، گوی چوگان قضا دیدم بسان کلک من سر در خط فرمان ما یوحی
همه پروانگان شمع بزم شاهد وحدت طواف کعبه را سرگشته چون پرگار و پابرجا
(همان: ۳۸۲/۱)

جبران هم به مانند شهریار قائل به وحدت وجود است و هستی را با خود یگانه می‌بیند و در دل هر ذره‌ای اصل وجودی آن را می‌بیند: «دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی» (هاتف اصفهانی، ۱۳۹۴: ۳۹). «وفی قطره الماء الواحده جميع أسرار البحار، وفي ذره واحده جميع عناصر الأرض، وفي حركة واحده من حركات الفكر كل في العالم من الحركات والأنظمة» (خلیل جبران، ۲۰۰۷: ۷۹). «یک قطره آب همه نهانی‌های دریا را با خود دارد، در دل یک ذره خاک همه اسرار زمین نهفته است، در یک حرکت اندیشه، تمام حرکات هستی و نظم و نظام آن وجود دارد».

در واقع جبران «از در و دیوار صلاهی جلوه دلدار می‌شنود و در قطره شبنم حضور خورشید و در آینه امواج زخودرفته و تیزخرام، اقیانوس بزرگ ازلی را مشاهده می‌کند. می‌توان گفت در نهایت برآیند تراوشات ذهن و قلم خلاق او خطی متموج و مارپیچ به‌سوی آسمان‌ها و به جانب ماورای وجود است» (حسینی، ۱۳۶۵: ۸). «نحن لسنا بغنى عما يضع في النفس خميره قدسيه، ولسنا بغنى عن القافله التي تسير بنا إلى مدينة الله، ولسنا بغنى عما يقربنا من ذاتنا الكبرى، ويرينا بعض ما في أرواحنا من القوى والأسرار والعجائب. وفوق كل ذلك فنحن نستطيع أن نجد السعادة الفكرية في أصغر مظهر من مظاهر الروح، ففي الزهرة الواحده نشاهد كل ما في الربيع من الجمال والبهاء وفي عيني الطفل الرضيع نجد كل ما في البشرية من الآمال والأمانی» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۸۵). «ما از چیزی که در وجودمان روحی مقدس می‌دمد بی‌نیاز نیستیم، و از کاروانی که ما را به سمت خداوند می‌برد بی‌نیاز نیستیم، و از آنچه ما را به ذات اصلی خویش پیش رانده و رازها و شگفتی‌ها را بر ما هویدا ساخته نمی‌توانیم چشم پوشی کنیم. بالاتر از همه، همان‌طور که در یک گل می‌توان همه زیبایی‌ها و طراوت بهار را نظاره کرد یا در چشمان کودک شیرخواره تمام آرزوهای بشری را خواند، ما هم می‌توانیم سعادت معنوی را در کوچک‌ترین پدیده‌های روح بیابیم».

۴-۱-۴- ماورای طبیعت

طبیعت آینه تمام نمای عالم روحانی و انعکاس جمال خداوند است و ذهن یک شاعر و هنرمند روشن‌بینی چون شهریار می‌تواند با آمیختن شهود باطنی و قوه خیال بر این زیبایی‌ها صورت تازه‌ای ببخشد و با تصویرآفرینی، جهان تازه‌ای بیافریند:

کنون صحرا و کوه و آسمان و جنگل و دریا همه آینه‌دار ماه رخسار تو می‌بینم
به سیمای سحر لبخند نوشین تو می‌یابم به شب‌های سیاه زلف نگون‌سار تو می‌بینم
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۵۰۵)

شاعر پیوسته در میان طبیعت و روح خود در سفر است. سفر در طبیعت در آثار رمانتیست‌ها، شرح تأمل‌های هنرمند در کشف شهود و روح است که از طریق تخیل به دست می‌آید. در واقع سفر، رمز عبور از عین به ذهن و از ذهن به عین است. شاعر از تجربه حسی عالم در می‌گذرد و با استغراق در طبیعت به معرفتی تازه می‌رسد که از خود طبیعت برتر است (مشرف، ۱۳۸۶: ۸۸).
استاد شهریار در ابیات ذیل، تصویری این چنین زیبا از طبیعت نقاشی می‌کند:

برگ‌ها را با زبان جادوی با هم از راز طبیعت گفتگو
جوی‌ها چون چشمه سیماب‌ها یکدم از تک و انمی‌مانند و پو
از گل و سبزه به مینوش چمن زمردین قالی و گلناری پتو
(همان: ۱/۴۵۲)

شهریار به طبیعت منزلتی والا و روحی علوی بخشیده و همه آن‌ها را در مناجات و راز و نیاز با پروردگار خویش می‌بیند که جمله همگی ذکر و ثنای حضرت حق را می‌گویند:
در نمازند درختان و گل از باد وزان خم به سرچشمه و در کار وضو می‌بینم
(همان، ۱۳۷۲: ۲/۹۳۶)

عشق‌ورزی به طبیعت و هستی، انسان را به سرچشمه حقیقت وصل می‌کند؛ جبران این عشق و علاقه را که مبنای نگرش عارفانه اوست و در تاروپود هستی جریان دارد در کتاب *نامه‌های عاشقانه یک پیامبر* که به زبان انگلیسی نگاشته است به شکل هنرمندانه‌ای بیان می‌دارد: «زمانی، مردی را می‌دیدم که نزدیک بیت‌المقدس می‌نشست، هر بار که از آن‌جا می‌گذشتم، همان‌جا بود. از راهنمایم می‌پرسیدم او کیست، و او، خندان می‌گفت پیرمرد دیوانه شوریده‌ای است. سپس تصمیم گرفتم نزدیک شوم و پرسیدم: چه کار می‌کنید؟ مرد پاسخ داد: به دشت‌ها می‌نگرم. و دیگر چه؟»

همین برای درک کردن زندگی کافی نیست؟ چنین پاسخ داد مردی که دیوانه‌اش می‌خواندند. در جنگ به خاطر پیچیدگی‌ها زیست می‌کنیم و از یاد می‌بریم که نگرستن به دشت‌ها، بیشتر از هر چیز دیگر برای درک خداوند کافی است» (خلیل جبران، ۱۳۸۴: ۱۱۹).

جبران هم چنین در کتاب *الأجنحة المتكسرة* طبیعت را به زیبایی به تصویر کشیده و برای آن، به سان آنچه در شعر شهریار دیدیم، روح و جانی انسانی قائل است: «وكانت أشجار اللوز والتفاح قد اكتست بحلل بيضاء معطره، فبانت بين المنازل كأنها حوريات بملابس ناصعه قد بعث بهن الطبيعة عرائس وزوجات لأبناء الشعر والخيال» (همان، ۲۰۰۵: ۱۳). «درختان بادام و سیب، حله‌های سپید و خوشبو به تن کرده بودند و در میان خانه‌ها چنین می‌نمودند که گویی فرشتگانی با جامه‌های پاک و خالصند که طبیعت آن‌ها را برای جشن عروسی و همسری فرزندان شعر و خیال فرستاده است».

۴-۱-۵- مناجات عارفانه

شهریار با توسل به ذات احدیت و راز و نیازهای شبانه به کشفیاتی علوی و معنوی می‌رسد و به طوری که خودش می‌گوید «پیشامدی الهی او را با روح یکی از اولیاء مرتبط می‌کند و آن مقام مقدس کلیه مشکلاتی را که شهریار در راه حقیقت و عرفان داشته حل می‌کند و موارد مبهم و مجهول برای او کشف می‌شود» (شهریار، ۱۳۷۲: ۶۲/۱).

ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا وصف تو از کجا و بیان من از کجا
تنها توئی که هستی و غیر از تو هیچ نیست ای هر چه هست و نیست به تنهایی ات گواه
(همان: ۲۹۱/۱)

شهریار راز و نیازهای سحرگاهی خود را بر پهنه شعر کشانده و غزل «مناجات سحر» را این چنین می‌سراید:

صلا زدند که برگ صبح ساز کنید به ساز مرغ سحر ترک خواب ناز کنید
(همان، ۱۳۷۲: ۸۱۸/۲)

اشعاری که شهریار در وصف نماز صبح و مناجات‌های سحرگاهی سروده است خود گواه بر این است که انوار الهی، خلوت تاریک و سوت و کور او را منور ساخته و شاعر با راز و نیازها و نمازهای دوگانه روح غم‌بار خود را جلا می‌داده است:

وضو به چشمه صهبای صبحدم سازید به سوی قبله می‌خوارگان کنید

یگانه راز و نیاز قبول اهل دل است دوگانه‌ای که به درگاه بی‌نیاز کنید

(همان: ۸۱۸/۲)

جبران نیز در فروتنی و اخلاص پروردگار خویش را ندا می‌دهد و به دامان پرمهرش پناه می‌برد و سودای بندگی و عبودیت خویش را این‌گونه سر می‌دهد: «رَبَّنَا، يَا رُوحَنَا الْمَجْنُوحَةَ تَرْفُفْ عَلَيْنَا مِنْ سَمَائِكَ؛ إِنَّ إِرَادَتَكَ الْمَائِلَةَ فِينَا هِيَ الَّتِي تَرِيدُ، وَرَغْبَتُكَ الْمَائِلَةَ فِينَا هِيَ الَّتِي تَرْغِبُ، وَالْحَافِزُ الَّذِي نَفَحْتَ أَعْمَاقَنَا بِهِ هُوَ الَّذِي يَحْوِلُ لَيْلِنَا _ وَهُوَ لَيْلُكَ _ إِلَى نَهَارٍ هُوَ أَيْضًا لَكَ. رَبَّنَا إِنَّا لَنَسْأَلُكَ شَيْئًا؛ فَإِنَّكَ تَعْرِفُ حَاجَتَنَا قَبْلَ أَنْ تُولِدَ فِينَا، وَلَأَنْتَ حَاجَتُنَا، وَلِئِنْ زِدْتَنَا عَطَاءً مِنْ ذَاتِكَ، فَقَدْ أُعْطِيتُنَا كُلَّ شَيْءٍ» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۷۵). «پروردگارا! ای روح بلندی که در آسمان بال و پرگشوده و به پرواز درآمده‌ایم! خواست و اراده تنها از آن توست، و شوق تو آهنگ آرزوست، انگیزه و نیروی شگرف توست که در اعماق جانمان شیمان را به روز و روزمان را به شب مبدل می‌سازد، پروردگارا، از تو چیزی نخواهیم چراکه اساس هر حاجتمان را پیشتر از آن‌که در دل بزاید خوب می‌دانی، نیاز ما به‌سوی توست، و اگر از ذات بی‌کران خویش نصیبمان سازی، ما را از هر آنچه هست بهره‌مند ساخته‌ای».

جبران هم‌چنین در مفهومی شبیه آنچه در شعر شهریار دیدیم، زاری به درگاه حضرت حق و معبود را رمز گشایش درهای رحمت و مرحم دل دردمند خویش می‌داند و تنها از خدا یاری می‌جوید: «أَيُّهَا الْعَدْلُ الْخَفِيُّ، الْكَامِنُ وَرَاءَ هَذِهِ الصُّورِ الْمَخْفِيَةِ، أَنْتَ السَّمْعُ عَوِيلِ نَفْسِي الْمَوْدَعَةِ وَنِدَاءُ قَلْبِي الْمَتَهَامِلِ، مَنْكَ وَحَدِّكَ أَطْلُبُ وَإِلَيْكَ أَتَضَرَّعُ» (همان، ۲۰۱۷: ۷۸). «ای عدل پنهان، ای که در فراسوی چهره‌های پنهان از نظر نهفته‌ای، تویی که ناله روح وداع‌کننده و ندای دل خطاکارم را می‌شنوی، پس تنها دست نیاز به‌سوی تو دراز و به‌سوی تو زاری می‌کنم».

۴-۱-۶- تسلیم و رضا

«رضا کسی است که به مقدرات خشنود باشد و همان خواهد که خداوند خواهد» (سجادی، ۱۳۸۳: ۴۰۸). «الرضا استقبال الأحكام بالروح» رضا یعنی استقبال حکم و قضای الهی به خوشی و شادمانی و راحتی (همان: ۴۱۹). شهریار نیز مانند عرفا به مقام رضا قائل آمده و جایگاه خود را در هستی به‌خوبی می‌شناسد و این رضا بودن باعث آرامش و سکون و قوت قلب انسان است که هر آنچه را جانان می‌پسندد موردپسند خود می‌داند و اعتراضی به آن ندارد:

به‌جبر گر همه عالم رضای من طلبند من اختیار کنم از آن میان رضای تو را

(شهریار، ۱۳۷۲: ۹۶/۱)

رضای خاطر من رضای خاطر توست تو خواه عزت من یا که ذلت من

(همان: ۲۷۳/۱)

او سر تسلیم در برابر اراده خداوند فرو می آورد و چون مرید خود خواجه حافظ که می گوید:
«در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم / حکم آنچه تو اندیشی، لطف آنچه تو فرمایی» (حافظ، ۱۳۸۱:
۳۳۹). هر آنچه در اختیار دارد تسلیم مولای خود می کند:

تسلیم با قضا و قدر باش، شهریار و ز غم جزع مکن که جزا می دهد بدل

(همان: ۱۲۷)

جبران هم مانند شهریار به حکمت الهی و حساب های پشت پرده آن معتقد و پذیرای تقدیر الهی است و کسانی را که تسلیم محض در مقابل خواست و اراده خداوند نیستند نکوهش کرده و با آن ها چنین سخن می گوید: «چه احمقانه! هرگز نباید بگوییم: می خواهم در این جهت رشد کنم یا حالا می خواهم در این سوی دیگر جستجو کنم. باید خود را تسلیم رشد در جهتی کنیم که او ما را می برد و بدان سو هدایت می کند» (خلیل جبران، ۱۳۸۴: ۱۲۲).

۴-۱-۷- محبت

«محبت غلیان دل در اشتیاق لقاء محبوب است که موجب محو محب می شود» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۰۰). این رابطه قلبی که محب را با محبوب یگانه می سازد و از صفات ذاتی خداوند می باشد در سروده های شهریار نیز رنگ و بویی آسمانی دارد:

خود بده درس محبت که ادبیاں خرد همه در مکتب توحید تو شاگردان اند

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۸۲/۱)

او این جهان خاکی را بسان خارزاری می بیند که از گل محبت منزلت و والایی یافته است:

عزیز دار محبت که خارزار جهان گرش گلی است همانا محبت است ای دوست

(همان: ۱۸۵/۱)

شهریار هستی یافتن عالم و انسان را از عدم به خاطر وجود محبت می داند و سرچشمه این عشق و محبت وجود لایزال خداوند است:

کلک نقاش ازل کز ابدیت دم زد از بر لوح عدم نقش همه عالم زد

نقطه عشق که از کلک محبت بچکید دل آدم شد و از عشق و محبت دم زد

(همان، ۱۳۷۲: ۸۲۰/۲)

جبران نیز اظهار محبت به مخلوقات این جهان را برای نیل به سرچشمه آن می‌داند: «أحبّ الثلج وأحبّ النار، وهما من مصدر واحد، ولكن لم يكن حبّي لهما قط سوى شكل من الاستعداد لحبّ أقوى وأعلى وأوسع» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۱۴۵). «برف و آتش را دوست می‌دارم چراکه هریک از منشأ واحد سرچشمه می‌گیرند ولی محبت من نسبت به آن‌ها جز برای پذیرش و درک محبتی به مراتب والاتر و بزرگ‌تر نیست».

جبران خواهان محبتی بی‌پایان است که به پاکی نفس می‌انجامد و داغ این محبت، دل‌ها را ذوب می‌کند: «فأخذت تلك الید براحتی، نظیر متعبّد تبرک بلثم المذبح ووضعتها علی شفتیّ الملتهمین وقلبتها قبله طویله عمیقه خرساء، تذیب بحرارتها کل ما فی القلب البشری من الإحساس وتنبه بعدوبتها کل ما فی النفس الإلهیه من الطهر» (همان، ۲۰۰۵: ۲۸). «آن دست را با کف دستم چون عابدی که ضریح عبادتگاه را تبرک می‌جوید گرفتم و با لبانی سوزان و گنگ به او محبت ورزیده و برآن چنان بوسه‌ای گرم زدم که از حرارت آن، هرآنچه در دل آدمی وجود دارد ذوب می‌شود و از حلاوت و شیرینی آن همه پاکی‌های روح الهی به هوش می‌آید».

۴-۱-۸- خلوت و تنهایی

«اصل عزلت بازداشتن حواس است به سبب خلوت از تصرفات در محسوسات، از جهت آن که هر آفت و فتنه و بلایی که روح به آن مبتلا گشته، و نفس به آن تقویت یافته و صفات نفس به آن تربیت یافته از روزنه حواس در آمده؛ و به آن، نفس، روح را تابع خود ساخته و به اسفل السافلین طبیعت کشیده و به آن مقید ساخته و بر او مستولی گشته است» (نجم‌الدین کبری، ۱۳۶۳: ۵۳). تخیلات شاعرانه شهریار در برهه‌ای از زندگی، او را کم‌کم به تنهایی و گوشه‌نشینی می‌کشاند و به موجب آن به گونه تازه‌ای از آگاهی و معرفت دست می‌یابد:

خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن
ما در این عالم که خود کنج ملالی بیش نیست عالمی داریم در کنج ملال خویشتن
(شهریار، ۱۳۷۲: ۱۳۸/۱)

در نظر شاعر انسان در خلوت خویش است که با معبود انس می‌یابد و خود را از تعلقات دنیوی می‌رهاند:

سال‌ها تجربه و آن همه دنیا گشتن به من آموخت همین یکه و تنها گشتن

بلکه روزی به تو تنها رسم از تنهایی چند بیهوده به دور همه دنیا گشتن

(همان: ۹۹/۱)

ز کنج عزلت اگر سر نتافتم چه عجب که خفته گنج سعادت به کنج عزلت من

(همان: ۲۷۳/۱)

جبران هم، تنهایی را بستری می‌داند که روح در آن به آرامش می‌رسد: «فالوحده حلیفه الکآبه، كما أنها أليفة كل حركة روحیه» (خلیل جبران، ۲۰۰۵: ۱۲). «تنهایی قسم خورده و هم‌پیمان درد است، همچنان که مأنوس با هر حرکت روح است».

جبران به خلوت باطنی خویش که حفظ دل و دائم‌الحضور بودن است دست یافته بود و زندگی را چون جزیره‌ای می‌دید که در دریایی از خلوت و تنهایی قرار دارد: «الحیاه جزیره صخورها الأمانی، وأشجارها الأحلام، وأزهارها الوحشه، وینایعها العطش، وهی فی وسط بحر من الوحده والانفراد» (همان، ۲۰۰۷: ۶۹). «زندگی جزیره‌ای است که صخره‌هایش از آرزو و درختانش رویاها و گل‌هایش تنهایی و چشمه‌هایش تشنگی است، جزیره‌ای که در میان دریایی از خلوت و تنهایی قرار دارد».

۴-۱-۹- شهود

مراد از شهود «حضور است هرچه دل حاضر آن است، شاهد آن است و آن چیز مشهود اوست» (سجادی، ۱۳۸۳: ۵۱۶). جان عارف چون سازی است که نغمه‌های فوق حسی و فوق بشری از آن تراوش می‌کند و درعین‌حال وجود محبوب ازلی در وجود او انعکاس می‌یابد. عارف در این حالت چهره و نغمه او می‌شود و همچون چراغی است که پرتو خود را از شمع وجود او می‌ستاند و به عالم می‌تاباند (مشرف، ۱۳۸۶: ۱۴۵). شهریار در دوره‌ای از زندگی به تحول روحی می‌رسد که سرآغاز الهامات و شهود او می‌شود و باب سیر و سلوک عارفانه به روی شاعر گشوده می‌شود که به مولود اشعار معنوی می‌انجامد:

نوی عاشق شوریده شاهد غیبی است بصائری که هم از غیب می‌رسد به شهود

(شهریار، ۱۳۷۲: ۹۸۳/۲)

یا رب تجلی تو به غیب و شهود چیست جز جان و تن نواختن از هدیه هدی

(همان، ۱۳۷۲: ۲۹۱/۱)

شهود وقتی میسر است که انسان از تعلقات ظاهری رها شده باشد و حجاب‌ها از دیدگان شاعر روشن‌بینی چون شهریار کنار می‌رود و می‌تواند با شهود باطنی و قوه خیال خویش عالمی روحانی را به تصویر بکشد:

دل ذرات هستی را همه ساز و نوا دیدم به حمد شاهد توحید هم‌دستان و هم‌آوا
حجاب کائنات آنگه به تیغ پر دل بگسست رسیدم بر در خلوت‌گه (قوسین او ادنی)
روان من گواهی داد بر معراج پیغمبر زدم فریاد شوق از دل فسبحان الذی اسری
(همان: ۳۸۳/۱)

جبران هم، از حجابی صحبت به میان می‌آورد که راه دیدگان حقیقت بین را بسته و روح را از دیدن حقایق و شهود باز داشته است: «أقول لكم ولنفسی: إن ما نراه بأعيننا ليس بأكثر من غمامه تحجب عنا ما يجب أن نشاهده ببصائرنا وما نسمعه بأذاننا ليس إلا طنطنه تشوش ما يجب أن نستوعبه بقلوبنا» (خلیل جبران، ۲۰۰۷: ۷). «به شما و خود می‌گویم که: هر آنچه را با چشمانمان می‌بینیم جز ابری بیش نیست که راه بصیرتمان را چون حجابی پوشانده و نمی‌گذارد که حقیقت اشیا را بنگریم و آنچه را که با گوش‌هایمان می‌شنویم طنینی بیش نیست که دل را از ادراک حقایق باز داشته است».

به باور جبران، وقتی که عشق بال می‌گستراند و عالم خاکی را در می‌نوردد ابدیت آغاز می‌شود و دریچه الهامات و شهود گشوده می‌شود و روح به جستجوی ژرفاها می‌پردازد: «المؤمن يرى ببصيرته الروحية ما لا يراه الباحثون والمنقبون بعيون رؤوسهم، ويدرك بفكرته الباطنه ما لا يستطيعون إدراكه بفكرتهم المقتسبه. المؤمن يختبر الحقائق القدسيه بحواس تختلف عن الحواس التي يستخدمها الناس كافه، فيظنها جداراً محكماً البناء فيسير في الطريقه قائلاً: ليس لهذه المدينه من أبواب» (همان: ۸۳). «مؤمن با بصیرت روحانی خویش چیزی را می‌بیند که پژوهشگران و محققان با چشمانشان نمی‌بینند و با اندیشه و شهود درونی خویش چیزهایی را درک می‌کنند که اندیشه ظاهری قادر به درک آن نیست. مؤمنان حقایق ملکوتی را با حواسی می‌آزمایند که با حواس مردم عادی متفاوت است حواسی که آن را چون دیواری سخت و استوار می‌پندارند و راه خویش می‌روند و می‌گویند: این شهر دروازه‌ای ندارد».

۴-۱-۱-۱۰- درد و غم

آدمی در مسیر معنویت و تکامل خویش ناگزیر از درد نیست، هر چه روح انسان متعالی تر و آگاهی‌اش عمیق تر باشد دردش نیز افزون تر و ژرف تر خواهد بود. «مشکل اصلی اغلب انسان‌ها این است که نمی‌فهمند هر سختی و رنجی که می‌کشند تنها سایه‌ای است از فراق و جدایی‌شان از خدا. ولی بعضی از انسان‌ها در توهمی بزرگ‌تر زندگی می‌کنند زیرا نمی‌دانند وجودشان چیزی جز درد و غم نیست. (چیتیک، ۱۳۸۳: ۲۵۷) «محنت و محبت قرینه‌اند و دو دوست دیرینه‌اند. کیمیای محبت رایگان نیست، هر چه بلا است هزار جان باید برای دوست تا بذل کنی، محنت و بلا امتحان است بر دل و جان.» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۰۶) شهریار سودای غم و اندوه خویش را که خبر از دل سوخته و رنجور او و ناله‌های حزینش در فراق یار و داغ جگرسوز عشق می‌دهد را چنین دردمندانه سرداده و از سوزوگداز عشق می‌گوید:

چون نای دل نوای غم عشق سر کند یا رب چه‌ها که با من خونین جگر کند
دو شمش نخت دیده ز غوغای دل که کاش امشب دگر فسانه غم مختصر کند

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۲۳۴)

چند بار د غم دنیا به تن تنهایی وای بر من تن تنها و غم دنیایی
تیرباران فلک فرصت آنم ندهد که چو تیر از جگر ریش بر آرم وایی

(همان: ۱/۲۰۲)

بلا و مصیبتی که از دوری از حق ناشی شود خذلان محض است مگر از جهت قرب به حق باشد موجب تطهیر از معاصی است (سجادی، ۱۳۸۳: ۳۸۲). جبران درد را موجب تعالی انسان می‌داند که به رشد و شکوفایی‌اش می‌انجامد: «إِنَّ الْأَلَمَ الَّذِي بَكَم، هُوَ أَنْ يَتَفَتَّقَ السَّيْرُ الَّذِي يَحِيطُ بِأَدْرَاكِكُمْ وَكَمَا أَنْ نَوَاهِ الثَّمَرَةُ تَتَفَتَّقُ لِتُكْشَفَ قَلْبُهَا لِلشَّمْسِ، كَذَلِكَ الْأَلَمُ لِأَمْنِاصٍ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَخْبِرُوهُ» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۵۶). «درد شما این است که پوششی که ادراک شما را در بر گرفته شکافته شود، همانند هسته میوه‌ای که سر از خاک بیرون می‌آورد و پوسته خود می‌شکند تا گرمای آفتاب بر دل آن بتابد. طبیعت درد شما نیز چنین است و لاجرم باید به او خبر دهید».

اندوه حاصل از عشق در آثار جبران نیز مانند شهریار به وفور مشهود است چراکه جبران نیز از سوزوگداز عاشقی و اندوه هجران بی‌نصیب نبوده است و چون عشق در دل عاشق بنشیند این رنج و اندوه را به بار می‌آورد و او را همنشین با اشک و آه می‌سازد: «ولکننی نظرت الیک ثانیه فرأیت

ذاتک المستوحده واقفه إلی جانب عرشک وهی تتوجع بغربتها وتغصّ بوحشتها» (همان، ۲۰۰۷: ۶۹). «من بار دیگر لحظه‌ای بر تو نگریستم و ذات و حقیقت تنهایت را ایستاده در کنار تخت تو دیدم، که از غربت خویش رنجور و دردمند و از تنهایی خویش غمگین است». جبران در جایی دیگر اظهار می‌دارد: «فالحبّ قد أعتق لسانی فتکلمت، ومزّق أجفانی فبکیت، وفتح حنجرتی فتنهدتْ وشکوتْ» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۱۱). «عشق زبانم را آزاد کرد و سخن گفتم، و پلکهایم را از هم گشود و گریستم، و حنجره‌ام را باز کرد و آه بر آوردم و ناله سر دادم».

۴-۱-۱۱- تسبیح و ثنا

«ألم تر أنّ الله یسیح له من فی السماوات و الأرض والطیر صافات کلّ قد علم صلاته و تسبیحه. (نور/۴۱) آیا ندیده‌ای آنچه در آسمان‌ها و زمین است خدا را تسبیح می‌گویند و مرغان گشاده‌بال نیز تسبیح می‌گویند و هر کدام به دعا و تنزیه خود آشناست». هر چه معرفت انسان بالا می‌رود بیشتر پی می‌برد که هر گونه ستایشی فقط لایق ساحت قدس خداوند است. شهریار با تأثیر از قرآن کریم و روح عارفانه خویش همه ذرات هستی را در حال حمد و ستایش خداوند می‌بیند:

ساز ذرات همه نغمه تسبیح خداست گر خلاق در گوش شنوا بگشایند
نای توحید به چنگ آرد و دمی دم کآفاق گوش در نغمه آیات خدا بگشایند
(شهریار، ۱۳۷۲: ۸۳۲/۲)

شهریار از خداوند چشم دلی می‌خواهد که آینه تمام‌نمای خداوند باشد:

ملک قدیم از آن تو ای ذات تو غنی کرنش تو را روا ستایش تو را سزا
یا رب به بنده چشم دلی ده خدای بین تا عرش و فرش آینه بیند خدانما
(همان، ۲۹۱/۱)

جبران با مضامینی شبیه آنچه در اشعار شهریار مشاهده شد از عظمت و شکوه خداوند یاد کرده و از درگاهش طلب بخشش می‌کند: «أبانا الذی فی السموات ... لیتقدّس اسمک... لیأت ملکوتک ... لتکن مشیتک كما فی السماء کذلک علی الأرض. اغفر لنا ذنوبنا» (خلیل جبران، ۲۰۱۷: ۷۹). «ای کسی که در آسمان‌هایی باید که نامت به پاکی یاد شود: و ملکوتت در میان آید. خواست و اراده‌ات چنان است که آسمان‌ها و زمین را در بر گرفته است پس گناهانمان را نیز بیامرز». «هللوا للربّ سبّحوه بالمزامیر والقیثاره، سبّحوه بالطلل و الدفوف، سبّحوه بالأوتار والأرغن سبّحوه بصوت الصنوج، سبّحوه التهلیل وکلّ نسمة فلتسبّح الربّ» (همان، ۲۰۱۳: ۸). «خدای را ستایش کنید و او را

با نغمه و نوای بوق، گیتار، چنگ و دف پاک، تهلیل و تسبیح بگوید و هر دمی باید او را تسبیح بگوید».

۴-۱-۱۲- شوق و اشتیاق

«مراد از شوق همان داعیه لقای محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنان که ابوعثمان حیری گوید: الشوق ثمره المحبّه. من أحبّ الله اشتاق إلى لقائه (شوق ثمره محبت است و کسی که خدای را دوست دارد، به دیدار او مشتاق بود)» (سجادی، ۱۳۸۴: ۵۱۲). از دیدگاه شهریار، این شیفتگی و اشتیاق فراوان به لقای محبوب است که او را به درجات بالا رسانده و باعث قرب به محبوب حقیقی شده و به او بال پرواز بخشیده است:

من که بر پله نخستینم دارم از خوشدلی به دست برات
هردم از شوق می گشایم پر تا کنم چون تو طیّ این درجات
(شهریار، ۱۳۷۲: ۳۸۵/۱)

ز سوی جذبه شوق و ز تاب آتش حرمان مراست دل همه شور و مراست سر همه
سودا
(همان: ۳۳۲/۱)

شاعر در جای دیگر این چنین نغمه سر می دهد:

شمعی که به سویش من جان سوخته از شوق پروانه صفت باز کنم بال و پر این جا
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم یک دسته چو من عاشق بی پاوسر این جاست
(همان: ۲۱۲/۱)

جبران هم مانند شهریار این اشتیاق را پر پروازی می داند برای وصول به سرچشمه حقیقت؛ از دیدگاه او این جذبه و شوق به مخلوقات است که موجب قرب به خداوند می شود. در واقع هر دو شاعر با اشتیاق خویش طریق عبودیت را می پیمایند: «وفی هدی شوقکم سوف تجدون ابن الإنسان، إذا الشوق هو ينبوع النشوه، ثم هو الطريق إلى الرب» (خلیل جبران، ۱۹۹۹: ۲۱۹). «در اشتیاقان است که فرزند انسان را خواهید یافت. اشتیاق سرچشمه شور و مستی است و این شور و جذبه است که انسان را به خداوند می رساند». «الأفضل أن نبغی هنا، هنا فی هذه السکینه العذبه، هنا نستطیع أن

نتشوق حتی یدنينا الشوق من قلب الله. وهنا نستطيع أن نحبّ البشريه حتى تفتح لنا البشريه قلبها» (همان، ۱۹۸۴: ۱۱۲). «بهتر است همین جا بمانیم، همین جا در این آرامش دلنشین، این جاست که می‌توانیم از اشتیاق به پرواز درآییم تا این شوق ما را به درگاه خدا نزدیک سازد. این جا می‌توانیم به بشریت عشق بورزیم تا دریچه قلبشان به رویمان گشوده شود».

۴-۲- نمادهای عارفانه مشترک

۴-۲-۱- شمع و پروانه

شمع در اصطلاح عرفا، پرتو نور الهی است که دل سالک را می‌سوزاند. نیز اشاره به نور عرفان است که در دل صاحب شهود افروخته می‌گردد و آن را منور می‌کند. (سجادی، ۱۳۸۳: ۵۱۰) پروانه‌ای که در آتش می‌سوزد مظهر شخص عارفی است که به حق‌الیقین و کمال وصال رسیده است: «پروانه به عشق و وفا و ایثار در راه محبوب که به سوختن در شعله فروزان عشق او می‌انجامد بدان مثل زده‌اند» (همان: ۲۱۵). شهریار از این دو نماد در سروده‌هایش بسیار بهره جسته است چراکه خود را چون پروانه، عاشق دلسوخته‌ای می‌بیند که فراق یار، بساط عشق و عاشقی او را بر هم زده و سوزانده است اما این سوختن به معنای نابودی در اشعار او نیست بلکه محو و فنا شدن در محبوب و عین وصال است:

شمعی که به‌سویش من جان‌سوخته از شوق پروانه‌صفت باز کنم بال‌وپر این‌جا
تنها نه من از شوق سر از پا نشناسم یک‌دسته چو من عاشق بی‌پاوسر
این جاست

(شهریار، ۱۳۷۲: ۲۱۲/۱)

شمع ما خود به شبستان وفا سوخت که داد یاد پروانه پرسوخته بی‌پروایی

(همان: ۱۵۵/۱)

جبران نیز پروانه را مظهر عاشقی می‌داند که با سوختن به کمال وصال و جاودانگی می‌رسد: «الفراشه التي تظلّ مرفرفه حول السراج حتى تحترق هي أسمى من الخلد الذي يعيش براحه وسلامه في نفقه المظلم» (خلیل جبران، ۲۰۰۵: ۴۴). «پروانه همواره حول شعله پر می‌زند تا می‌سوزد، این سوختن از جاودانگی که همراه راحتی و سلامتی در لانه‌ای تاریک باشد والاتر است». با مقایسه دیدگاه هر دو ادیب نسبت به دو نماد عرفانی شمع و پروانه، روشن می‌شود که

آنان به مدلول عرفانی این دو نماد آگاهی کاملی دارند و به‌خوبی از آن، برای بیان مقاصد عرفانی خود بهره می‌گیرند.

۴-۲-۲- شب و روز

حق تعالی به هنگام شب، بر گردن آدمی حقی دارد که در روز آن را نمی‌پذیرد، همان‌گونه که در روز حقی دارد که در شب آن را قبول نمی‌کند. (غزالی، ۱۳۸۴: ۸۴۲/۴) اندر شب قبض هیبت و دهشت و باروز اُنس و رحمت؛ و در حال قبض، بنده را همه زاریدن است و خواهش از دل ریش، در حال بسط، هم نازیدن است. (ساجدی، ۱۳۸۳: ۴۹۷) به عقیده عرفا شب نشانه کمال وحدت و یگانگی با خداوند است و شامگاهان بهترین زمان راز و نیاز و مناجات با احدیت است؛ شب به‌خاطر تاریکی مطلقش نماد محو و فنا شدن در محبوب است. شهریار شب را مظهر آرامشی می‌داند که می‌توان در دل تاریک آن، با معبود خویش انس و خلوتی داشته و خود را از هرگونه تیرگی‌ها و ناپاکی‌ها پالایش داده و به روح علوی پیوست و روز نیز عرصه فعالیت و ماجراجویی است:

شب مناجاتی مرموز کجا ماجراجوی بشر روز کجا
شب بشر روح الهی دارد دل به توحید گواهی دارد

(شهریار، ۱۳۷۲: ۶۱۱/۱)

تا روز و شب ز جیب خود از ماه و آفتاب خوش می‌کشند بر رخ یکدیگر آینه

(همان: ۳۲۵/۱)

جبران نیز تعبیری مانند شهریار دارد و روز را مظهر تکاپو و اشتیاق و بی‌تابی و شب را نشانه آرامش و فراغت برای درد دل و خلوت با محبوب حقیقی خویش می‌داند و در کتاب خود *النبیّ* چنین می‌آورد: «وَأَنْ تَنْهَضَ مَعَ الْفَجْرِ بِقَلْبٍ مَجْنَحٍ؛ لِتَسْتَقْبَلَ شَاكِرًا يَوْمًا فِي الْحَبِّ جَدِيدًا؛ وَأَنْ تَقِيلَ مَعَ الظَّهْرِ، مُسْتَغْرَقًا فِي نَشْوَةِ الْحَبِّ؛ وَأَنْ تَعُودَ مَعَ الْأَصِيلِ إِلَى مَاوَاكٍ يَمُورُ صَدْرُكَ بِالْأَمْتَانِ؛ ثُمَّ تَخْلُدُ إِلَى النُّوْمِ، وَقَلْبُكَ يَسْبِغُ بِمَنْ تَهْوَى، وَشَفْتَاكَ تَتَمَتَّعُ بِأَنْشُودَةِ الْحَمْدِ» (خلیل جبران، ۲۰۰۰: ۱۳). «و چشم گشودن در سپیده صبح با دلی لبریز از شوق و اشتیاق، شکرگزار روزی دیگر از عشقی تازه در کشاکش نیمروز، غرق در مستی و شور عشق، و شب هنگام، رهسپار شدن به سمت خانه با قلبی مملو از سپاس و قدردانی، و خفتن درحالی که قلب، ستایش‌گر معشوق و لب‌ها، آوازخوان ثنای دوست است.»

و در جای دیگر می‌گوید: «وفی هذا التفاهم یا «می» اغنیه عمیقہ هادئہ نسمعها فی سکینه اللیل فتنقل بنا إلی ماوراء النهار، إلی ماوراء الزمن، إلی ماوراء الأبدیه» (همان، ۱۹۸۴: ۵۰). «می! در این تفاهم، نغمه‌ای است آرام و رسا که در سکوت و آرامش شب آن را می‌شنویم و با ما به ماورای روز، زمان و ابدیت جاری می‌گردد».

۴-۲-۳- می و شراب

«شراب غلبه عشق را گویند و این مخصوص کاملان است که در نهایت سلوک اخصا اند. شراب به‌طور مطلق کنایه از سکر محبت و جذبہ حق است.» (سجادی، ۱۳۸۳: ۴۹۸) در اشعار عرفانی شهریار منظور از شراب، همان شراب طهوری است که هنگام آفرینش انسان در وجود او سرشته شده است به همین دلیل عشق در ذره‌ذره وجود انسان جاری است و حالت مستی ناشی از این عشق، انسان عارف را از خود بی‌خود ساخته و در باری تعالی محو می‌سازد. از دیدگاه شهریار این شراب ناب الهی وجود ناچیز انسان را که چون قطره‌ای بیش نیست به دریا مبدل ساخته و روحش را متعالی می‌گرداند:

شفق را تا قدح لبریز گردد از شراب شوق سرود صبحدم سر شد به شور و مستی جاوید
(شهریار، ۱۳۷۲: ۵۰۲/۱)

فرو چکان به گلوی من از دهان صراحی از آن شراب که خود مرده را نماید احیا
از آن شراب که خود ذره را نماید خورشید از آن شراب که مر قطره را بسازد دریا
(همان: ۳۳۱/۱)

آن‌چنان که پیداست جبران نیز به‌سان استاد شهریار، شراب را نماد حیات معنوی می‌داند که پیمانه زندگی‌اش را لبریز نموده و گاه آن را عشق قدسی می‌داند که چون شهد شیرین است: «أما السعاده فهی أن یملأ المرء نفسه من خمرة الحیاه و لکن من کان كأسه سبعة آلاف فرسخ بالطول و سبعة آلاف فرسخ بالعرض لا و لن يعرف السعاده حتی تنسكب الحیاه بکاملها فی كأسه» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۴۴). «سعادت آن است که انسان خود را از شراب معنوی سیراب سازد اما اگر طول و عرض پیمانه‌اش هم هریک به هفت‌هزار فرسنگ برسد نمی‌تواند به خوشبختی دست یابد مگر وقتی که شراب زندگی، پیمانه‌اش را لبریز نماید».

جبران در جای دیگر این‌چنین می‌گوید: «وما شربت كأساً علقمیه إلا کانت ثمالها عسلاً» (همان، ۲۰۰۷: ۷). «هر شراب تلخی را که سر کشیده‌ام دُردش چون شهد عسل شیرین بود».

۴-۲-۳- صبح و شب

در میان عرفا و در اشعار بسیاری از شاعران از جمله در سروده‌های شهریار، از آن جهت که هر شب تاری نویدبخش صبحی روشن است و در پس هر شبی، صبحی نهفته است، تاریکی شب را نشان از ظلمت و ناامیدی و هجران، و روشنایی و سپیده صبح را نماد امیدواری و وصل می‌دانند:

سیاهی شب هجر و امید صبح سعادت سپید کرد مرا دیده تا دمید سپیده

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۱۴۳)

به جستجوی تو ای صبح در شبان سیاه بسا که قافله آه کرده‌ام راهی

(همان، ۱۳۷۲: ۲/۹۱۰)

پای دار ای عاشق مسکین که آخر می‌دمد صبح وصلی از دل شب‌های هجران غم مخور

(همان: ۲/۸۹۸)

جبران نیز از این دو نماد برای بیان امیدواری و ناامیدی خویش استفاده کرده است: «وَأَيُّهُ نَجُومُ تِلْكَ الَّتِي تَنْفِذُ إِلَى ظِلَامِ النُّفُوسِ! وَأَيُّهُ نَفُوسٌ مَسْهُدَةٌ تِلْكَ الَّتِي تَرْقُبُ الْفَجْرَ!» (خلیل جبران، ۱۹۹۹: ۹۹). «و کسانی که ستارگان در تاریکی و ظلمت جان‌هایشان نفوذ می‌کند، همان‌هایی هستند که سپیده صبح را در اعماق روح و جانشان انتظار کشیده‌اند».

«ولکن فی قلب کل شتاء ربیع یختلج، ووراء نقاب کل لیل صباح یتسم. وها قد تحول قنوطی إلی شکل من الأمل» (همان، ۱۹۸۴: ۷۷). «اما در دل هر زمستانی، بهاری می‌خروشد و در پس پرده هر شبی، صبحی لبخند می‌زند به همین دلیل نوامیدی در دل من شکل آرزو به خود گرفته است».

۴-۲-۴- نور

«نور به حکم (الله نور السماوات و الأرض) اسمی از اسماء الله و تجلی او به اسم ظاهر، در لباس صورت‌های جسمانی و روحانی است» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۷۲). شهریار نور جمال خداوند را در اجزای این جهان مشاهده می‌کند و با تأسی از قرآن کریم، خداوند را نوری می‌داند که هستی را در بر گرفته و این نور مراتبی دارد و هر آنچه در جهان وجود دارد همه پرتویی از نور خداوند است:

زمین و آسمان انباشته از پرتو قدسی همه برایت «الله نور» افراشتگان گویا

دل گردون شکافد سیل نور و جوشد و ریزد همه کون و مکان لبریز نور شاهدهی یکتا

(شهریار، ۱۳۷۲: ۱/۳۸۱)

ای پرتو عیان نهان در ظهور خویش یا من افرط نوره فی نوره اختفا
(همان: ۲۹۱/۱)

«آفتاب معرفت و نور توحید را که از مطلع دل‌های مؤمنان سر بزند، کسوف و خسوفی نبود طلوعی است آن را بی غروب.» (سجادی، ۱۳۸۳: ۷۷۳) جبران نیز با تأثیر از قرآن کریم و عرفان شرقی خویش، واژه نور را در آثارش انوار الهی و قدسی در نظر گرفته و معتقد است انسان زمانی به این نور توحیدی خواهد رسید: «بارها گفته‌ام: خداوند پشت هزار پرده نور است. اینک می‌گویم: با گذر از یکی از این پرده‌ها جهان پایان می‌گیرد و خداوند نزدیک‌تر می‌شود» (خلیل جبران، ۱۹۸۴: ۱۲۰). و در ادامه می‌گوید: «یک قطره نفت حتی اگر چهار سال در قعر دریا باشد، سرانجام به سطح آب می‌آید و نور را می‌بیند» (همان). یا در جایی دیگر، تعبیری چنین زیبا از نور بیان می‌کند: «سر بنور الحق الذی لا تطفئه الأهویه» (خلیل جبران ۲۰۰۷: ۸۴). «در پرتو نور حقیقی رهسپار شو که وزش هیچ بادی آن را نتواند فرو نشاند.» و در ادامه می‌گوید: «نحن نحیا بنور الشمس عن بعد. ولكن، من منّا يستطيع الحياه فی الشمس؟» (همان: ۸۵) «ما از فاصله‌ای دور در پرتو نور خورشید زندگی می‌کنیم، اما چه کسی از ما می‌تواند در خود خورشید زندگی کند؟».

۵- نتیجه

از آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت:

۱. مضامین و اصطلاحات عرفانی در آثار دو شاعر و ادیب، شهریار و جبران، هماهنگ با خواسته‌های درونی انسان و ذات اقدس الهی است.
۲. جهان‌بینی واحدی که هر دو شاعر به آن معتقدند اصل وحدت وجودی است که همه اجزای جهان را جلوه‌ای از ذات و صفات مقدس خداوندی و آینه تمام‌نمای جمال حق می‌داند.
۳. به باور ایشان غفلت از خویشتن و دوری جستن از خداوند عامل تمام بحران‌های روحی، و منجلاب هوس‌ها و شهوت‌هایی است که دست‌وپاگیر بشر امروزی شده و راه‌هایی از آن جز با پناه بردن به ساحت معنویت امکان‌پذیر نخواهد شد.
۴. عشق پایه و سنگ‌بنای اندیشه‌های عرفانی شهریار و جبران را شکل می‌دهد؛ عشقی که آنان را به سوی معبود ازلی سوق داده و به ذات نامتناهی وصل می‌کند. عشق هر دو شاعر با شور و اشتیاق همراه است و هر دو، عشق را ازلی و بی‌پایان می‌دانند.

۵. شهریار و جبران عشق پاک و منزّه را می‌ستایند و به هر آنچه در هستی وجود دارد عشق می‌ورزند و با دیدی عارفانه به مخلوقات و طبیعت می‌نگرند و حقیقت را در ورای آن‌ها می‌بینند و برای رسیدن به درک و معرفتی عمیق، ناملایمت‌ها و سختی‌هایی را تحمل می‌کنند؛ چراکه عشق همواره با غم و اندوه قرین می‌باشد اما با این وجود می‌تواند مسیر را برای رسیدن به وادی عرفان و راه پرفرازونشیب آن هموار سازد.

۶. درنهایت، با مقایسه‌ای که میان آثار شهریار و جبران انجام گرفت می‌توان به نزدیکی آراء و اندیشه‌های عرفانی این دو شاعر که خود نمادی از فطرت‌ها و سرشت‌های مشترک بشری است پی برد.

منابع

الف: کتاب‌ها

- قرآن کریم.
- بهجت تبریزی (شهریار)، سید محمدحسین. ۱۳۷۲. *دیوان شهریار*، جلد اول، چاپ سیزدهم، تهران: نگاه و زرین.
- بهجت تبریزی (شهریار)، سید محمدحسین. ۱۳۷۲. *دیوان شهریار*، جلد دوم، چاپ سیزدهم، تهران: نگاه و زرین.
- چیتک، ویلیام سی. ۱۳۸۳. *طریق صوفیانه عشق*، ترجمه مهدی سررشته‌داری، تهران: مهراندیش.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد. ۱۳۸۱. *دیوان حافظ*، چاپ دوم، تهران: نشر ژرف.
- خلیل جبران، جبران. ۲۰۱۳. *الأرواح المتمردة*، بیروت: نوفل ش م.
- خلیل جبران، جبران. ۲۰۰۵. *الأجنحة المتكسرة، الطبعه الأولى*، بیروت: دارالجيل.
- خلیل جبران، جبران. ۲۰۰۷. *البدائع والطرائف*، بیروت: دارالجيل.
- خلیل جبران، جبران. ۱۹۸۴. *الشعلة الزرقاء، الطبعه الثانيه*، بیروت: نوفل ش م.
- خلیل جبران، جبران. ۲۰۱۳. *الموسيقى*، بیروت: نوفل ش م.
- خلیل جبران، جبران. ۲۰۰۰. *النبي، الترجمة: ثروت عكاشه*، لبنان: دار النهار.
- خلیل جبران، جبران. ۱۳۶۵. *حمام روح*، ترجمه: حسن حسینی، چاپ اول، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- خلیل جبران، جبران. ۱۹۹۹. *رمل وزبد، الترجمة: ثروت عكاشه*، قاهره: دار الشروق.

- خلیل جبران، جبران. ۲۰۱۷. *عرائس المروج، الطبعه الأولى*، بیروت: دار المصریه.
- خلیل جبران، جبران. ۱۹۹۹. *عیسی ابن الإنسان، الترجمة: ثروت عکاشه*، قاهره: دار الشروق.
- خلیل جبران، جبران. ۱۳۸۴. *نامه‌های عاشقانه یک پیامبر*، مترجم: آرش حجازی، تهران: کاروان.
- سجادی، سید جعفر. ۱۳۸۳. *فرهنگ اصطلاحات و تعبیّرات عرفانی*، چاپ هفتم، تهران: طهموری.
- سعدی، مصلح بن عبد الله. ۱۳۸۵. *کلیات سعدی*، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران: زوآ.
- غزالی، محمد بن محمد. ۱۳۸۴. *إحياء علوم الدین*، ترجمه مؤالدين محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، نشر علمی فرهنگی.
- کاویان پور، احمد. ۱۳۷۵. *زندگانی ادبی و اجتماعی استاد شهریار*، چاپ اول، تهران: اقبال.
- کرین، هانری. ۱۳۹۰. *تخیل خلاق در عرفان ابن عربی*، ترجمه: ان‌شالله رحمتی، چاپ دوم، تهران: جامی.
- نجم الدین کبری، ابوالجناح احمد. ۱۳۶۳. *أصول العشره*، ترجمه و شرح: عبدالغفور لاری، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران: مولوی.
- مشرف، مریم. ۱۳۸۶. *شهریار مرغ بهشتی*، چاپ دوم، تهران: نشر ثالث.
- نیک‌اندیش نویر، بیوک. ۱۳۷۷. *در خلوت شهریار*، جلد اول، چاپ اول، تبریز: آذران.
- هاتف اصفهانی، احمد. ۱۳۹۴. *دیوان هاتف اصفهانی*، تصحیح وحید دستگردی، چاپ ششم، تهران: نگاه.

ب: مجله‌ها

- نیک‌اندیش، یونس. ۱۳۸۷. «عشق حقیقی از دیدگاه عرفان»، فصلنامه *عرفان اسلامی*، شماره ۱۶.
- ممتحن، مهدی و حسن مجیدی و سکینه صارمی. ۱۳۹۱. «تطبیق نوستالژی در اندیشه جبران و نیما»، فصلنامه *مطالعات ادبیات تطبیقی*، شماره ۲۱، صص ۲۱۵-۱۸۹.
- میرزا محمدی، زیبا. ۱۳۸۴. «عشق از نگاه جبران خلیل جبران»، روزنامه *اعتماد*، شماره ۱۰۶۹، صص ۱-۲.